

پند بر دیوار

«از دکتر علی شریعتی... بسیار نام برده شده... و با وجود این بسیاری از گفتنیها درباره او گفته و نوشته نشده است»، «بدین جهت به نظر می رسد هر کس درباره شریعتی چیزی می داند باید بنویسد تا شاید آیندگان را به کار آید. زیرا همه مطالبی که تا کنون درباره وی نوشته شده است با حقیقت سازگار نیست»*

از مقاله جلال منینی

برتراند راسل ریاضیدان و فیلسوف انگلیسی معاصر (۱۸۷۲-۱۹۷۰) می گفت که اگر به او وسیله بدهند، خواهد توانست در یک کشور ایمانی به وجود آورد که همه بپذیرند «دو به اضافه دو می شود پنج» و «آب اگر گرم شود یخ می بندد و اگر سرما بپذیرد جوش می آید.» وی با افسوس می افزود: و این ایمان با کار معمول و روزانه آن مردم ایمان زده ابدأ منافات ندارد. یعنی آنان ضمن ایمان داشتن به این به اصطلاح «حقایق» غیر قابل تردید، باز برای یخ بستن آب عملاً آن را در یخچال می گذارند و یک زوج اگر زوج دیگر دوست خود را به شام دعوت کند، بر سر میز شام چهار بشقاب می گذارند نه پنج بشقاب. در اذهان آن مردم «دو به اضافه دو می شود پنج» یا «آب اگر حرارت ببیند یخ می بندد» جزو ایمان آنان، و در پرونده ای جدا از پرونده احکام مربوط به کارهای جاری و معمول روزانه ایشان ضبط می شود.

همو در جایی دیگر می نویسد که امروزه برای جلب رغبت جوانان به خواندن همت اثر شکسپیر، باید آن اثر را با جاذبه های روز یعنی با واژه های به کار رفته در مارکسیسم

واگزیستانیا لیسیم و فرویدیسیم زینت بخشید.

دکتر علی شریعتی در کتاب ایدئولوژی و تمدن - انسان و اسلام می‌نگارد:

این است که من، خود باید در میان تحمیل غربی و وراثت تاریخی خودم، در این لحظه که الآن هشتم، دست به انتخاب بزنم. چگونه؟ با پیش و تجربه جهان امروز و ایدئولوژیهای امروز و عناصر و موادی که در متن فرهنگ و مذهب سنتی خودم هست: عناصر ایدئولوژیک آگاهانه‌ام را پیدا کنم، استخراج کنم و برای این عصر بی‌رمق و نسل بی‌ایمانم، ایمان آگاهانه بیافرینم و بر این اساس است و در این جستجو است که ما اسلام را یافته‌ایم. نه اسلام فرهنگ را که علم می‌سازد که اسلام ایدئولوژی را که مجاهد می‌پرورد نه در مدرسهٔ علما، و نه در سنت عوام که در ریذهٔ ابوذرا «فلینتبه العافلون».

وی در کتاب اسلام‌شناسی^۱ زیر عنوان «انسان ایده‌آل = جانشین خدا» به تعریف انسان ایده‌آل می‌پردازد که عاصی بر خداست و همواره در دغدغهٔ بازگشت و سرانجام می‌نویسد که این طرح یک تصویر رمزی در سیمای ظاهری یک مکتب است (یعنی ایدئولوژی اسلام راستین) (ص ۱۰۰ تا ۱۰۶). و در همان کتاب اضافه می‌کند که برای درک این مکتب

باید در مسائل اجتماعی با فلسفهٔ تاریخ، دیالکتیک، مارکسیسم، و در مسائل فلسفی با ایده‌آلیسم هگل، فلسفهٔ نیچه، اومانیزم و به‌ویژه مباحث وجود در رادیکالیسم، اگزیستانسیالیسم به‌خصوص مکتب یاسپرس و هایدگر و نیز سارتر و زبان کامو و از سویی مفاهیم وجودی و فلسفی و انسان‌شناسی ودایی و بودایی آشنا بود. و در عین حال آگاهی از فرهنگ اسلامی نیز بیش و کم ضروری است. (تاکید از نویسندهٔ این سطور است) (ص ۱۰۷).

بنا بر آنچه گذشت نادرست نخواهد بود اگر بگوییم که دکتر علی شریعتی در واقع معمار مبتکری بوده است که موفق شده نقشهٔ ایمان‌آفرینی برتراند راسل را در قشر جوانان دانشگاهی ایران، در شرایط و زمانی ویژه، پیاده و اجرا کند و شاید هم بتوان او را کیمیاگری دانست که توفیق یافته از مواد همان چیزی که مارکس و لنین آن را تریاک یا مخدر توده‌ها می‌نامیدند، معجونی گوارا بسازد محرک و انرژی‌زا و جنبش‌آور برای جوانان دانشگاهی.

دکارت فیلسوف خردگرای فرانسوی (۱۵۹۶-۱۶۵۰) که جسارت شک کردن بر

درستی دانستیهای قبلی ذهن را به بشر آموخت و با همان کاروان علم را به راه انداخت جمله‌ای معروف دارد که می‌گوید «من فکر می‌کنم، پس من هستم». دکارت در جستجوی چیزی حقیقی بود که از راه استقلال به تصدیق آن رسیده باشد تا آن را اصل اول فلسفه خود قرار دهد. او می‌گفت آنچه در ذهن من نمود دارد ممکن است تصویر درست و واقعی از دنیای خارج نباشد. به دنبال این موضوع می‌اندیشید که اگر این سخن درست باشد، پس باید ذهن من وجود داشته باشد تا تصویرها در آن واقعی نباشند. لذا ذهن من هست، پس من هستم. و به جای ذهن به لفظ دیگر می‌گفت: فکر دارم (یا فکر می‌کنم) پس هستم.

از این جمله معروف دکارت، بی توجه به استدلال فلسفی آن، تقلیدهای خنک و لوس بسیار کرده‌اند. نویسنده‌ای نوشته: من مسافرت می‌کنم، پس من هستم. دیگری می‌گوید: من می‌نویسم، پس من هستم. آندره ژید نویسنده فرانسوی می‌گوید: «من احساس می‌کنم، پس من هستم»، و آلبر کامو می‌گوید: «من عصیان می‌کنم، پس من هستم» و شریعتی با توجه به سه گفته دکارت و ژید و کامو می‌گوید: پس سه بودن وجود دارد و عالی‌ترین هستی‌ای که خاص انسان می‌باشد «من عصیان می‌کنم پس من هستم» است.

از آلبر کامو روزنامه‌نگار و داستان‌نویس معاصر فرانسوی (۱۹۱۳-۱۹۶۰) و برنده جایزه ادبیات نوبل سال ۱۹۵۷ میلادی سؤال می‌کنند که وقتی گوش شنوایی نیست و خدایی هم به عقیده تو وجود ندارد، دیگر اعتراض کردن چه معنایی دارد. آن هم اعتراض کردن نسبت به همه چیز حتی به بودن خود. او پاسخی، مهمل از نظر منطق، این چنین می‌دهد که اعتراض می‌کنم چون نمی‌توانم اعتراض نکنم. اعتراض می‌کنم که اگر نکنم، وضع موجود را پذیرفته و بدان تسلیم شده‌ام. این شعار آلبر کامو و تفسیری که برای اتخاذ این شعار می‌کند، با ساختار ذهنی دکتر شریعتی جور آمده و آن را ملاک کار خود قرار داده است:

و من سخن کامورا در زندگیم بر اساس همان رسالت و مسئولیت کوچک و حقیری که نسبت به آگاهی و شعور و اعتقاد حس می‌کنم، سرمشق قرار داده‌ام و در تمام عمر هر فریادی که زدم و هر کوششی که کردم و هر فعالیتی که همراه با هیجان و دلهره و شور و خطر و ضرر داشتم، بر همان اساس بود که تشریح کردم و به این دلیل بود که پذیرفتن و تسلیم شدن را نمی‌توانستم (ص ۲۳۳).

بر آلبر کامو نویسنده متفکر و منفرد حرجی نیست. او مختار است که هر چه دل تنگش می‌خواهد غیر مسؤولانه فریاد بکشد و اعتراض کند و سفسطه نماید که اعتراض می‌کند، چون نمی‌تواند اعتراض نکند. و هرگز به مخیله‌اش خطور ندهد که ریشه این عصیان و نارضایتی عمومی شاید بیماری سلی بوده که گریپانش را گرفته و او را از رسیدن به آرزوی مفرطش که اشغال کرسی تدریس در دانشگاه بوده بازداشته است. اما خطای یک مراد، با انبوهی مرید یا گناه یک سپهدار به پای همه مریدها و تمام سپاه نوشته می‌شود. از مرشد و رهبر انتظار نمی‌رود که غیر مسؤولانه اعتراض کند، چون نمی‌تواند اعتراض نکند، نپذیرد چون نمی‌تواند بپذیرد، و لابد ایدئولوژی بسازد، چون نمی‌تواند ایدئولوژی نسازد، بجنگد چون نمی‌تواند نجنگد؛ و لشکر فراهم نیاورده جیبه بگشاید.

در جلسه‌ای که دانشجویی از سوی سایر دانشجویان انتقاد سختی از شریعتی به علت نامرتب و دیرآمدنش به جلسه می‌کند شریعتی چنین توضیح می‌دهد:

چون در این چند ساله، زبان گشودم و سخنران شدم که نه سخنران بودم و نه موافق سخنرانی خویش، چون کار دیگری از دستم بر نمی‌آمد و نمی‌آید. این است که حالت طبیعی را وقتی می‌دانم که می‌نشینم و می‌نویسم. چون بیشتر خودم را نویسنده می‌شناسم. خود نوشتن است که اصالت دارد. نه نوشتن برای کی و چی. نوشتن برای این که آدم نمی‌تواند ننویسد.

نه! شریعتی برای اطلاق عطش سیری‌ناپذیر میل به نگارش خود چیز نمی‌نوشت. او می‌دانست برای کی می‌نویسد و چه می‌نویسد و چگونه باید بنویسد. و در این کار به حق بی‌همتا بود. خود را با مفاهیم فلسفی روز چنان مجهز کرده بود که به قول دکارت توانا شود تا از هر دری که سخن بگوید درست به نظر آید و شنونده را به شگفتی وادارد.

در این سالهای آخرین قرن بیستم، ریاضیات از بس شاخه گسترده و وسعت گرفته، تعریف سستی آن، دیگر خاصیت جامع و مانع بودن خود را از دست داده است. به این دلیل اینک در تعریف ریاضیات می‌گویند که ریاضیات کاریست که ریاضیدان می‌کند. بر این سیل اگر شعر را کاری که شاعر می‌کند، تعریف کنیم، و شاعر را کسی بدانیم که در برابر انگیزه‌های عاطفی شدیدتر منفعل می‌شود، و در فضای هستی او اشباحی می‌گذرد که مردم عادی از آن بیخبرند، شریعتی را می‌توان شاعری توانا دانست و اکثر نوشته‌هایش را شعر خواند. شعری که فارغ از وزن و قافیه فرمان از بخش راست مغز می‌گیرد و سیل آسا الفاظ را بر خامه شاعر روان می‌سازد.

علی شریعتی به اسلامی که در حال جوش و در کار برانگیختن مردم نیست و آنان را به عصیان و شوریدن دلیر نمی‌کند «اسلام فرهنگ» یا «سنتی» می‌گوید، و به سخنانی که جوانان را به اعتراض می‌کشاند و آنها را برمی‌انگیزاند که به پاخیزند «اسلام ایدئولوژی» نام می‌نهد. وی معتقد است که در سراسر تاریخ، اسلام فرهنگ به‌ناحق برپا و اسلام ایدئولوژی تنها به هنگام دعوت پیامبر و دوران زندگانی وی مطرح بوده است. او می‌خواهد که اسلام ایدئولوژی را زنده کند و بشناساند و برای آن از جوانان دانشگاهی بیعت بگیرد.

فرض کنیم که سخن شریعتی راست است. این سؤال پیش می‌آید که پس چرا وی همان دعوت صدر اسلام را با همان مفاهیم و بر همان روال از نو تکرار نمی‌کند؟ چون معتقد است که آن سخنان و مفاهیم دیگر، و به‌ویژه برای جوانان دانش‌اندوخته دانشگاهی که از کمر به تجهیز آنان بسته است، ایمان‌آفرین و عصیان‌برانگیز نیست. پس چه باید کرد؟ باید صافی‌ای در ذهن فراهم آورد از هدفی که در راه تحقق آن هستیم و باین صافی تمام فلسفه‌ها و ایدئولوژی‌ها و دانشهای روز را کاوید و پالود و از آنها مفاهیم جوان‌پسند استخراج کرد و آن را بر بیکر اسلام پیوند زد و دعوت را از نو تکرار و برای پذیرش آن طلب ایمان کرد. و نام این ایمان را ایمان آگاهانه گذاشت.

من بر آن نیستم که در این جا بحث کنم که از نظر اسلام این کار دکتر شریعتی تغییر ظرف است یا نگاهداشتن مظلوف یا تغییر مظلوف است یا حفظ ظرف یا این که این کار از نظر تشبیه، به جراحی معمول پیوند کلیه شبیه است یا به جراحی غیر عملی پیوند مغزه یا آن که این تعبیری که از فلان مفهوم دینی به عمل می‌آورد منطبق با مفهوم اسلامی آن هست یا نیست. اما به هر تقدیر او، دعوی ساختن و پرداختن یک ایدئولوژی دارد. من می‌خواهم نشان دهم که در ساختن این ایدئولوژی که به قول واضعش علمی‌ست، دقت و واقع‌گرایی علمی غایب بوده و خیالپردازی و رویاگرایی شاعرانه حضور داشته است.

شریعتی معتقد است که قطعی‌ترین مفاهیم علمی در دنیا مفاهیم ریاضی‌ست و تبلیغ می‌کند که ایدئولوژی نوین او هیأت هندسی دارد و زبان آن ایدئولوژی زبان ریاضی‌ست که برخوردار است از منطق و استدلال. او می‌گوید به همین مناسبت، یعنی به مناسبت داشتن هیأت هندسی و زبان ریاضی، ایدئولوژی ساخته او پایه علمی دارد (ص ۵).

از شریعتی می‌توان پذیرفت که نداند حتی در ریاضیات قطعیت مطلق وجود ندارد. هر مفهوم در میدان صدق خاص خودش از قطعیت برخوردار است نه در همه جا. مثلاً در

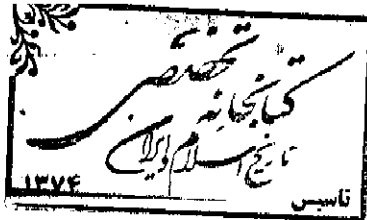
میدان بینهایتها قطعیت حکم «کل همیشه بزرگتر است از جزء خود» مخدوش است. حکم «مجموع سه زاویه مثلث برابر است با یک‌صد و هشتاد درجه» تنها در هندسه اقلیدسی قطعیت دارد. هندسه دیگری هست که در آن «مجموع سه زاویه یک مثلث از یک‌صد و هشتاد درجه بیشتر است». و از قضا نظریه نسبیت اینشتن با این هندسه اخیر سازگارتر است تا هندسه اقلیدسی. ایرادی نیست که دکتر شریعتی نداند در دنیای ذره‌های زیر اتمی سختی و قاطعیت علمی رنگ باخته و سخن از انتخاب و عدم قطعیت به میان آمده است. اما بر شریعتی نمی‌توان بخشید که نداند ایمان و استدلال چون جن و بسم‌الله با یکدیگر متباینند. اگر او ساختار ایدئولوژی‌اش را چون بنای هندسه مستحکم و منطقی و علمی می‌داند و معرفی می‌کند، دیگر محق نیست که برای فهم آن طلب ایمان کند. و کلامش را شاعرانه و سحرانگیز و مغناطیسی نماید و بدان وسیله در بیابان عواطف و احساسات خوانندگان یا شنوندگان چترباز پیاده کند و از آن‌جا به قلعه عقل آنان رسوخ و آن را تسخیر نماید. در آن هنگام برای درک یک ایدئولوژی طلب ایمان می‌کنند که بخواهند معرفت آگاه ذهن شنوندگان را که نیروی تمیز دارد دور بزنند و گفته‌ها و حکمها را مستقیماً به معرفت ناآگاه ذهن آنان که فاقد نیروی تمیز است رسوخ دهند. و پراشکار است که ایدئولوژی‌ای که ادعای علمی بودن می‌کند، نیاز به ضرب و زور و ایمان ندارد.

می‌گفتند که آنچه دیده می‌شود باور می‌شود. اینک می‌گویند آنچه باور شود، دیده می‌شود. و معنای سخن اخیر آن است که ذهن شاهد در مشهود دخالت می‌کند:

اگر بر دیده مجنون نشینی به غیر از خوبی لیلی نبینی

یک محقق روانشناس می‌گوید که اگر تمام ابزار عالم منحصر شود به یک چکش و آن چکش هم در دسترس شما باشد، تمایل شدیدی در شما پدید می‌آید که همه چیز را در این دنیا فقط میخ ببینید. درستی این معنا، یعنی دخالت ذهن شاهد در مشهود در پهنه علم مصداق پیدا کرده است: الکترون، در فیزیک ذره‌های زیر اتمی، هم رفتار ذره‌ای دارد و هم رفتار موجی. این میل ناظر است که اگر بخواهد آن را با رفتار ذره‌ای ببیند، با رفتار ذره‌ای می‌بیند و اگر بخواهد آن را با رفتار موجی ببیند با رفتار موجی می‌بیند.

کاری که شریعتی در آفرینش ایدئولوژی نوین خود کرده، از دید من، بارزترین نمونه است از تصرف ذهن شاهد در مشهود که می‌توان آن را در کلاسهای روانکاری، که وی از اساس به آن اعتقاد نداشت، برای تکلیف شب متعلمان تعیین کرد. او به هر چیزی که می‌نگریست آن را آن‌چنان می‌دید که باورش می‌خواست ببیند. هر رابطه‌ای را که



بین پدیده‌ها کشف می‌کرد، همان رابطه‌ای بود که ذهن مسلط او می‌خواست بین پدیده‌ها وجود داشته باشد.

او در کتاب اسلام‌شناسی، خلقت انسان را به زبان ریاضی چنین نشان می‌دهد:

روح خدا + لجن متعفن = انسان

در قرآن از خلقت انسان در جاهای متفاوت سخن به میان آمده و در همه آنها ماده اولیه خلقت عبارت است از «خاک» یا «خاک پست» یا «گل و لای» یا «زمین» یا «نفس واحده» و تنها یک بار است، در قصه آدم، که اشاره به عامل دومی به نام «روح خدا» می‌شود. ذهن شریعی از تمام این موارد همین یک مورد را می‌پسندد، و تفسیر می‌کند که لجن متعفن و روح خدا دو کلام رمزی هستند که اولی نشانگر پستی و رکود و توقف مطلق است و دومی تکامل بینهایت و برتری و لایتناهی را می‌رساند. اما چرا ذهن شریعی تنها همین یک مورد را می‌بیند و موارد دیگر را از بیخ نمی‌بیند، آن است که می‌خواهد در به وجود آمدن انسان دو عامل، آن هم دو عامل متضاد، وجود داشته باشد که او بتواند آنها را همان «تر» و «آنتی‌تر» معروف معرفی کند و بگوید که از جنگ آن دو، حرکت و به دنبال آن تکامل پدید می‌آید. و بدین ترتیب در واقع اصل مورد قبول منطق دیالکتیک، منطقی که شریعی، همانند مارکس، به آن ایمان آورده، پیاده شده باشد. او خود چنین می‌نویسد:

از قرآن چنین برمی‌آید که انسان یک اراده آزاد و مسؤول است. در پایگاهی میان دو قطب متضاد «خدا - شیطان» اجتماع این دو تضاد، جمع این دو «تر» و «آنتی‌تر» - که هم در سرشت او و هم در سرگذشت او حرکت را ایجاد کرده. یک حرکت دیالکتیکی جبری تکامل را و یک مبارزه مداوم میان دو قطب متناقض در «ذات» و در «زندگی» انسان را (ص ۵۷).

در ذهن شریعی هم فرمان دویینی «ستز» و «آنتی‌تر» وجود دارد و هم فرمان یک یینی «توحید». این دو فرمان ذهن، حتی در مورد یک پدیده، عامل تعیین کننده دو خط متفاوت اندیشه می‌شود بی‌هیچ درگیری منطقی با هم. مثلاً دیدید که به سابقه ذهن او آدمی دارای ذاتی متشکل از دو عامل است: تن و خدا. اینک بخوانید که همان ذهن به سودای توحید چگونه پذیرای انسان با ذات یک عاملی است:

در قرآن اصلاً تعبیرات به گونه‌ای است که احساس می‌شود که این زبان جدایی میان دو نیرو را طرح نمی‌کند و کشف حقیقت را، حتی خدا را،

به‌فهم و به ادراک، به‌عنوان یک نیروی واحد واگذار می‌کند و گویی معتقد است که در انسان دو نیرو به اسم دل و دماغ، عقل و احساس یا اشراق وجود ندارد. بلکه یک نیرو به اسم فهمیدن درست وجود دارد و آن «لُب» است و همان عقل و همان فؤاد است و هر سه تعبیر در قرآن به صورت مساوی آمده است. بنابراین توحید، وحدت میان عشق و عقل، وحدت میان بآتریس و ویرزیل، وحدت میان ابوعلی سینا و ابوسعید، و وحدت میان پاسگال و دکارت را تحقق می‌بخشد و انسان را به دو قطب عشقی و عقلی و اشراقی و استدلالی تقسیم نمی‌کند (ص ۱۴۳).

تضاد در قضاوت یکی دیگر از ویژگیهای ذهن خط‌گرفته، یا خط‌دار است. شریعتی در بحث از ارزشهای اخلاقی و قضاوت درباره آنها دچار ابهام و دوگونه‌گویی است. او در جایی عشق را می‌ستاید و آن را ممیزه انسان ایده‌آل که باید باشد و نیست می‌داند و در جای دیگر عشق را نوعی بیماری معرفی می‌کند. و طرفه آن که این عشق این‌جا پسندیده و آن‌جا ناپسندیده، عشق یک شخص به‌خصوص است که با دو ارزش متفاوت و متضاد ارزیابی می‌شود. وی می‌نویسد:

این انسان ایده‌آل از میان طبیعت می‌گذرد و خدا را می‌فهمد و به سراغ مردم می‌رود و به خدا می‌رسد. نه از کنار طبیعت و پشت به مردم. این انسان ایده‌آل شمشیر قیصر را در دست دارد و دل مسیح را در سینه؛ با مغز سقراط می‌اندیشد و با دل «حلاج» عشق می‌ورزد... هم زیبایی علم را می‌فهمد و هم زیبایی خدا را (ص ۱۰۰).

در این‌جا داشتن دل حلاج، دلی که عاشق باشد، والاترین دل معرفی می‌شود که انسان ایده‌آل باید صاحب آن باشد و اگر صاحب آن نباشد ایده‌آل و کامل نیست. حال به این عبارت او در همان کتاب توجه فرماید:

عشق نیز نوعی «آلی‌ینه‌کننده» است. چه عشق انسانی باشد و چه عشق خدایی به صورت صوفیانه‌اش و در «وحدت وجود» و بزرگترین نمونه‌اش «حلاج» است که می‌گوید: لبس فی جنبی الاله. این بهترین اعتراف به آلی‌ینه شدن انسان است یعنی «در لباس من جز خدا هیچ کس و هیچ چیز نیست...» «حلاج» از مرگی که انتخاب کرد معلوم بود که در احساسی که می‌کند صادق است و آنچه را می‌گوید واقعاً می‌یابد، اما آنچه را که یافته بود یک بیماری بود (ص ۳۴۸).

و ملاحظه می‌کنید که این بیماری در این‌جا همان عشق دل‌حلاج است که در آن‌جا میزبان انسان ایده‌آل به‌شمار آمده.

ابهام برای ذهن خطدار شریعتی در بحث از ایثار و فداکاری نیز وجود دارد. پایه اخلاق در ایدئولوژی نوین ایمان‌طلب او ایثار است. می‌گوید ایثار فرمانی‌ست برای بخشیدن همه‌چیز و گرفتن هیچ چیز. یعنی ای فرد بمیر یا دیگران بمانند. اسارت را بپذیر تا دیگران به آزادی برسند. زندگی را در خدمت مردم به رنج و بدبختی و محرومیت و دور شدن از همه لذتها بگذران و همه بدبختیها را استقبال و تحمل کن و این‌گونه تلخ و مجروح و محروم زندگی کن تا نسل بعد و نسلهای بعدی بتوانند خوب زندگی کنند.

ابهام در این نیست که ایثار ارزش والا دارد یا ندارد. ابهام در این است که اگر یک شخص مذهبی خود را فدای عقیده‌اش بکند، ذهن شریعتی قضاوت می‌کند که او ایثار کرده است. اما اگر همین عمل را یک شخص غیرمذهبی بکند، همان ذهن می‌گوید که او حق نداشته این کار را بکند و با فدا کردن خود ارزش نیافریده و بنابراین ایثار نکرده. وی در همان کتاب می‌نویسد:

اما آنچه در عقل و علم و منطق امروزی، در جهان بینی سیانتیستی، در جهان بینی منطقی، در جهان بینی دیالکتیکی، در جهان بینی مارکسیستی و اگزیستانسیالیستی هم قابل توجه نیست این است که فرد به دیگران خدمتی بکند که خیانت به خویش است و برای نجات دیگران دست به کوششی بزند که به اسارت افکندن خود است و زندگی دیگران را به قیمت مرگ خویش بخواهد. و به قیمت آجر کردن نان خویش نان دیگران را بجوید. و مرگ خویش را برای نجات طبقه یا جامعه‌اش بپذیرد. و هنگامی که تمام غذایش به اندازه گرسنگی اوست، همه را یا حتی نیسی یا لقمه‌ای به دیگری ببخشد. این است که قابل توجه نیست و ایثار این است (ص ۳۰۸-۳۰۷).

همو در جای دیگری از همین کتاب می‌نویسد:

اساساً اعتقاد به ارزشهای اخلاقی و اصل ایثار برای انسان عقلی و منطق دکارتی امروز قابل توجه نیست و فلسفه‌های جدید نتوانسته است اخلاقی متناسب با جهان بینی و منطق با ارزشهای انسانی و توجه کننده برای بشر امروز بسازند و جانشین مذهب کنند. زیرا همیشه مذهب زیربنای اخلاق

بوده است و اکنون با کنار گذاشتن مذهب همه پایه‌های اخلاقی فروریخته است. چه اخلاق روبنای مذهب است (ص ۲۲۱).

چرا ذهن شریعتی سر درگم است و نمی‌تواند واقعیتی را که اتفاق می‌افتد، یعنی و ایثار یک فرد غیر مذهبی یا بی‌مذهب را توجیه کند؟ او می‌گوید از لحاظ منطقی چیزی قابل توجیه است که میان سود و عمل، رابطه علت و معلولی وجود داشته باشد. یعنی بازدهی و سرمایه‌گذاری با هم سازگار باشند. انسان اگر در کاری سرمایه‌گذاری کند، به امید سود است و اگر سرمایه‌کلاتی را برای به‌دست آوردن سود کمی نابود کرد، عملش عقلاً محکوم و جنون‌آمیز است. تنها عملی که عقل با آن موافق است و آن را توجیه می‌کند عملی است که جمع صرف شده در آن عمل کوچکتر باشد از حاصل به‌دست آمده از آن عمل.

این سخن کاملاً درست است که آنچه از کاری عاید می‌شود باید بیشتر، یا حداقل مساوی با، آنچه باشد که در آن کار صرف شده تا انسان اقدام به آن کار کند. اما وقتی سخن از اخلاق و ارزشهای معنوی در پیش است، این رابطه را باید چنین بیان کرد که انسان در انجام کارها همیشه آن کاری را انجام می‌دهد که «ارضای نفس» بیشتری عایدش شود. یعنی از انجام آن کار رضایت خاطر بیشتری به‌دست آورد.

عمل پزشکی که در جبهه جنگ می‌جنگد تا برای پیروزی خود دشمن را هلاک کند، اما همان دشمن را که تیر خورده و در آستانه مرگ است تیمار می‌کند، با آن که احتمال دارد که همین مجروح بعداً جان آن پزشک را در جبهه بگیرد، درست با منطق «ارضای نفس» قابل توجیه است. آن پزشک در روبه‌روی این مجروح با سه عمل ممکن مواجه است: ۱- مجروح را با یک تیر خلاص کند؛ ۲- وی را به حال خود رها سازد؛ ۳- به تیمارش پردازد. و معمولاً پزشکان عمل سوم را انتخاب می‌کنند. زیرا با این انتخاب، رضایت خاطر بیشتری از اقدام به دو عمل دیگر به‌دست می‌آورند.

اما دلیل این که چرا ذهن این پزشک با انجام عمل سوم ارضاء می‌شود و ذهن عده‌ای دیگر با انجام یکی از دو عمل دیگر، مربوط می‌شود به فرمانی که در معرفت پنهان ذهن آنها شکل گرفته است و آن، مولود جمیع تأثراتی است که ذهن آنان در طول عمر خود ضمن تلقینات و یادگیریها با آن مواجه بوده است.

چنین فداکاریها و از جان گذشتگیها از افراد غیرایمان‌زده هم فراوان سر زده و می‌زند. اما ذهن خط‌دار و کزبین دکتر شریعتی فداکاری این قهرمانان را چنین خفیف و بی‌ارزش جلوه می‌دهد:

فداکاری را عقل مادی نمی‌تواند بفهمد و ناچار نمی‌تواند فرد را به فداکاری برای دیگران یا برای تحقق آرمان — که ماورای زندگی و منافع مادی است — دعوت کند مگر با تکیه بر مفاهیمی چون: نام و قهرمانی و غرور که بیشتر از هر زبانی و فکری ایده‌آلیستی و حتی خیالپرستانه و ذهنی‌ست. و از سوی دیگر یک فداکاری که جانش را می‌دهد ولی بنای اعتقادیش مادی مطلق است تنها بدین‌گونه عملش قابل تفسیر است که فداکاری در راه دیگران یا راه عقیده، یک غریزه خاص در انسان است، یک تعصب اجتماعی‌ست. و غریزی بودن یک عمل فاقد ارزش بودن آن را می‌رساند. زیرا هر «ارزشی» از آگاهی و انتخاب آزادانه ناشی می‌شود و از این بابت است که می‌گویند تنها انسان است که ارزش خلق می‌کند. آنچه فطری و طبیعی‌ست ممکن است بسیار قیمتی باشد و مفید و خیر و زیبایی و عالی و ناب، اما ارزش نیست (ص ۳۲۷-۳۲۸).

می‌بینید که در این جا ذهن توانا اما خطدار شریعتی چه دست و پایی می‌زند و از این شاخ به آن شاخ می‌پرد و دلیلهای سخت‌ست می‌آورد تا ثابت کند که فداکاری یک فرد غیر مذهبی با ارزش نیست. اما عجب در این است که هرگز آشکارا نمی‌گوید که ریشه این که مرید او ایثار می‌کند در چیست. وعده بهشت یا ترس از روز رستاخیز و سخنپایی از این دست، از یک طرف، با «نام» و «قهرمانی» و «غرور»، که او آنها را خیالپرستانه و ذهنی می‌نامد، از طرف دیگر، چه تفاوتی دارند؟ عجب! تو اگر ایثار بکنی با اعتقاد به انتقال بی‌درنگ به بهشت بی‌دردی و برخورداری، انسانی هستی در اوج، و بالاترین ارزشها را آفریده‌ای و عمل تو یک عمل بده و بستان بازگانی به شمار نمی‌آید؛ اما اگر ایثار بکنی بی‌اعتقاد به روز رستاخیز که عملت در واقع پیوستن به نیستی مطلق است، انسانی هستی در حقیقت و اصلاً ارزش نیافریده‌ای و عملت از روی تعصب اجتماعی بوده است!! و چنین است سستی داری در میدانی که فرمان آن یک سونگری، تعصب خشک و کور، برای ایمان آفریدن است.

آشکارایی تصرف ذهن شریعتی در مشهودات خود آن‌جا به اوج می‌رسد که با فرمان «دیالکتیک بلی، مارکس نه» به سراغ تاریخ می‌رود و به قرآن رو می‌آورد و هابیل و قابیل را کشف می‌کند که اینها می‌توانند همان تزر و آنتی‌تزر شناخته شده او باشند. بدین ترتیب در ایدئولوژی نوین، تاریخ آغاز می‌شود از جنگ هابیل و قابیل پسران آدم که تا وقتی در بهشت بود عصیان نکرده بود، آدم نبود، بلکه فرشته بود و بعد از خوردن

«میوه خرد و بینش و عصیان» انسان شد و از آن بهشت که بهشت برخوردار بود و مصرف حیوانی‌ست طرد شد و به این جهان آمد که دائم عصیان کند و سرانجام به بهشت موعود برود که بهشتی‌ست ضد بهشتی که از آنجا طرد شده و از آن والاتر است. او می‌گوید قصه هابیل و قابیل «فلسفه تاریخ» را نشان می‌دهد و قصه آدم «فلسفه انسان» را:

جنگ هابیل و قابیل جنگ دو جبهه متضاد تاریخ است بر اساس دیالکتیک تاریخ. بنابراین تاریخ نیز همچون انسان یک حرکت دیالکتیک دارد. این تضاد هم از این‌جا شروع می‌شود که قابیل (به نظر من نماینده نظام کشاورزی و مالکیت انحصاری یا فردی) هابیل (به نظر من نماینده عصر دامداری و دوره اشتراک اولیه پیش از مالکیت) را می‌کشد. بعد از این جنگ دائمی تاریخ آغاز می‌شود. سراسر تاریخ صحنه نبرد میان جناح قابیل قاتل و هابیل مقتول است. جناح حاکم و محکوم. «هابیل دامدار» به دست «قابیل مالک» کشته می‌شود. یعنی دوره اشتراک عمومی منابع تولید (عصر دامداری و صید و شکار) و روح برادری و ایمان راستین با پیدایش عصر کشاورزی و استقرار نظام مالکیت خصوصی و خدعه مذهبی و تجاوز به حق دیگران از میان می‌رود، محکوم می‌گردد و آن‌گاه قابیل تاریخ زنده می‌ماند و هنوز نمرده است (ص ۷۰-۷۱).

در این خیالپردازی صرف که به جای «فلسفه تاریخ» باید آن را «رؤیای تاریخ» نامید، سربسته و آشکار، نکاتی چند ملحوظ است:

۱ - قابیل مالک است؛ ۲ - هابیل دامدار است و مالک نیست؛ ۳ - هابیل که مالک نیست ایمان راستین و روح برادری دارد؛ ۴ - مالک خصوصی متجاوز است و خدعه مذهبی دارد و طبعاً ایمان راستین ندارد و روح برادری نیز؛ ۵ - مالک خصوصی به نامالک تجاوز می‌کند و او را می‌کشد؛ ۶ - و از این کشتار، تاریخ، که همان تاریخ نبرد است، آغاز می‌شود؛ ۷ - عامل این نبرد و کشت و کشتار یعنی قابیل در تاریخ زنده مانده و «هنوز» نمرده است؛ ۸ - اما بالاخره او نیز از میان خواهد رفت (از کلمه هنوز پیداست)، یعنی مالکیت خصوصی برجیده خواهد شد؛ ۹ - و سرانجام روح برادری و ایمان راستین با از میان رفتن مالکیت خصوصی دوباره برقرار خواهد گشت.

و بدین ترتیب ملاحظه می‌کنید که «بازگشت به خویش»ی که ایدئولوژی راستین شریعتی در پی آن است یعنی چه؟ یعنی قبول تخیلات مارکس نه به عللی که مارکس برای خود تراشیده و به اصطلاح راز حرکت تاریخ را کشف کرده، بلکه بنا به توجیحات

و تفسیرها و تعبیرها و رؤیاهایی که شریعتی به ضرب و زور ایمان می‌خواهد بر پیکر دین پیوند بزنند و به اصطلاح خودش آن را از نو بسازد. جنبه فکاهی داستان در آن جاست که ذهن متعهد شریعتی خود به شباهت این نمایشنامه‌ها اذعان دارد، اما برای آن که نگویند این دومی، یعنی نمایشنامه شریعتی، از آن اولی، یعنی نمایشنامه مارکس، اقتباس شده است، می‌گویند: هوشمندی مارکس همه از آن سبب بود که قوانین آسمانی اسلام را نیک شناخت و فراگرفت و «مارکسیم» را بنا نهاد!

برگردیم به «فلسفه تاریخ» ایدئولوژی نوین سراپا علمی و با هیأت هندسی ذهن خطدار شریعتی. این ایدئولوژی، جنگ هاییل و قاییل را عینی می‌داند. عینی یعنی این که اتفاق افتاده و به چشم دیده شده است و دیگر مانند لجن و خدا نمادی نیست. بسیار خوب! مگر وقتی که هاییل و قاییل فرزندان آدم زندگی می‌کردند، آغاز خلقت بشر، در این دنیا چند نفر خواهر و برادر (فرزندان آدم و حوا) و در کدام نقاط روی زمین می‌توانسته‌اند وجود داشته باشند؟ آنچه یقین است این که این خواهران و برادران در مدت عمر یک انسان یعنی پدر خود، آدم، هنوز فرصت تفرق و رفتن به نقاط دیگر را پای پیاده نداشته‌اند و به فرض که اینان با عده معدودشان جامعه کمون اولیه را تشکیل داده باشند، و این جامعه به دست فرزند ناخلف، قاییل، از میان رفته باشد، معلوم می‌شود که جامعه کمون اولیه تنها در یک نقطه روی کره زمین و در مدتی محدود وجود داشته است (حداکثر به اندازه عمر هاییل)، و آنچه مردم‌شناسان (anthropologist ها) از وجود جوامع کمون اولیه در نقاط دیگر سراغ کرده‌اند، همه‌اش پوچ و خالی از اعتبار است.

از این گذشته مگر هاییل و قاییل پدری نداشته‌اند به نام آدم و مادری به نام حوا. اگر تاریخ از جنگ هاییل و قاییل یعنی پسران آدم و حوا آغاز شده باشد، پس زندگی آدم و حوا جزو تاریخ نیست؟ دوره‌ای که طول کشیده تا هاییل و قاییل به دنیا بیایند و بالغ شوند و با خواهرانشان ازدواج بکنند، تا قبل از زمانی که قاییل هوس تصاحب زن برادرش را بکند، که در ضمن خواهر خودش هم بوده، و برادرکشی اتفاق بیفتد و تاریخ از آن زمان آغاز شود، جزو تاریخ نیست؟ زمان اگر قاتل و مقتول یا تز و آنتی‌تز نداشته باشد، در ایدئولوژی نوین متوقف است؟

علی شریعتی این شاعر توانای خیال‌پرداز و از هر گلستان فلسفه‌ای گلی چیده، خود را در حال «شدن» معرفی می‌کرد. می‌گفت پیوسته در حال تغییر است و در حال تأثیر پذیری. و برای این صداقت و اعتراف که کمتر کس بر زبان می‌آورد باید به او

امتیازی بزرگ داد. اما این سخن نقد دقیق و جزء به جزء نوشته‌ها و گفته‌های او را، به‌ویژه از نظر مفاهیم دینی، دشوار کرده است. زیرا تا این گفته‌ها و نوشته‌ها بر حسب تاریخ تقریر یا نگارش مرتب نشوند، به درستی آشکار نمی‌گردد از احکام آنها کدام ناسخ است و کدام منسوخ و کلام آخر در چه جهت است. مرتب شدن نوشته‌های شریعتی بر حسب تاریخ، حسن دیگری هم دارد و آن این است که بدان ترتیب خواهیم توانست سیر تحول تدریجی روانی او را از معنی به دعوی به‌خوبی بازشناسیم. تحولی که برخی از سالکان و مصلحان دنیای معنویت چون منصور حلاج و در این اواخر کسروی... به آن گرفتار آمدند.

یک میله فولادی مغناطیس شده، دوازده برابر وزنش، فلز به خود جذب می‌کند، در صورتی که همین میله در حال معمولی خود چنین جاذبه‌ای ندارد. فولاد سخن شریعتی فولاد مغناطیس شده‌ای بود. خامه و انگشت و مغز او محکوم بودن به غوغای ضمیر عاصیش، الفاظی سیل آسا روان می‌ساخت آکنده از گرمی و شور که از انس گوش و الفت ذهن جوانان دور نبود.

اگر روشنفکران بار رسالتی بر دوش خود احساس می‌کنند که باید قوم خود را به سوی آگاهی و آزادی و کمال انسانی هدایت کنند، به‌جاست و مفید است که نوشته‌های دکتر شریعتی را در سمینارهای خود با حوصله زیاد و با دقت و هوش نافذ و به‌خصوص با به‌کار بردن «ملکه اجتهاد» بکاوند و از آن به مصداق

مرد باید که گیرد اندر گوش و بر نوشته‌ست پند بر دیوار
سرمشقا بگیرند برای ایفای رسالت خود.

سافرانسکو

یادداشتها:

* جلال‌متینی، «خاطرات»، دکتر علی شریعتی، در دانشگاه مشهد (فردوسی)، ایران‌شناسی، سال ۵، شماره ۴ (زمستان ۱۳۷۲)، ص ۸۱۹-۸۲۵.

۱- دکتر علی شریعتی، ایدئولوژی و تمدن - انسان و اسلام، ص ۱۶۱-۱۶۲.

۲- این کتاب اسلام‌شناسی دکتر شریعتی کتابی است کاملاً متفاوت با آن کتاب اسلام‌شناسی دکتر شریعتی (شماره ثبت دفتر نگارش اداره کل فرهنگ و هنر خراسان ۹۲-۱۱/۱۰/۱۳۴۷، در ۶۲۷ صفحه، چاپ طوس، مشهد) که آقای دکتر متینی در خاطرات خود (صفحات ۸۵۷، ۸۸۵-۸۸۶) از آن مطالبی نقل کرده‌اند. کتابی که من مطالبی را از آن نقل کرده‌ام، حاصل آخرین مطالعات و تأملات دکتر شریعتی است درباره اسلام که در دوران سخنرانیهای او در حسینیه ارشاد یا پس از آن چاپ شده است. (شماره ثبت ۴۵۳، حسینیه ارشاد، تاریخ (؟)، ۴۹۳، صفحه، بها ۲۵۰

ریال). اعدادی که در این مقاله در داخل براتر آورده‌ام، مربوط است به شماره صفحات این کتاب اسلام‌شناسی. برای روشن شدن موضوع بد نیست آنچه را شریعتی در آغاز این کتاب ذیل عنوان «طرح اساسی مکتب» نوشته است نقل کنم:

« اسلام‌شناسی: اول بار که برنامه دروسهای تاریخ و شناخت ادیان در این جا اعلام شد، برنامه مفصلی بود که باید در ظرف سه سال تمام می‌شد، به این ترتیب که دوره اول: تاریخ و شناخت ادیان. دوره دوم: جامعه‌شناسی مذهبی و دوره سوم: اسلام‌شناسی.

تاریخ و شناخت ادیان همین دوره‌ای بود که از بیستم فروردین ماه ۱۳۵۰ شروع شد و خیلی فشرده و سریع از آن رد شدیم، علتش هم این بود که هر ۱۵ روز یک بار کلاس تشکیل می‌شد و فرصت کافی نبود که مفصلتر از این بحث شود.

دوره دوم جامعه‌شناسی دینی بود، که باید از سال دوم شروع می‌شد و دوره سوم (اسلام‌شناسی) هم از سال سوم. اما به دو دلیل این برنامه را تغییر می‌دهیم و از الآن تا آخر سال تحصیلی آخرین برنامه را که «اسلام‌شناسی» باشد شروع می‌کنیم... (چنین است در اصل).

و دلیل دومش این است که عده‌ای از خانمها و آقایان دانشجو که در آخرین سال تحصیلشان هستند بارها به من گفته‌اند که امسال چون تحصیل ما تمام می‌شود و بعد از پایان تحصیل بناچار یا باید به خدمت سربازی برویم و یا در جستجوی کار، بنابراین خود به خود متفرق می‌شویم و دیگر امکان شرکتان در کلاس نخواهد بود. به این دو دلیل من تصمیم گرفتم برنامه را عوض کنم، و در این مدتی که تا آخر سال تحصیلی باقی مانده است، اگر موفق شوم درس «اسلام‌شناسی» را شروع کنیم. منتبسی یاز به صورت خیلی فشرده، و تشریح و توضیحش را باز به خود شما واگذار کنم و به سخنرانها و درسهای متفرقی که داشتم ارجاع دهم. تا کسانی که فرصت ندارند لاف تا پایان سال تحصیلی یک دوره «جامعه‌شناسی اسلامی» یا اسلام‌شناسی را به آن معنایی که من می‌فهمم، به شکل درسی، دیده باشند. دوره «جامعه‌شناسی مذهبی» را اگر امکان پذیرفت بعداً شروع خواهیم کرد.

اسلام‌شناسی، خود به خود در ذهن شما کتاب اسلام‌شناسی را تداعی می‌کند، کتاب اسلام‌شناسی عبارت از درسهای شفاهی من است که از ۵ سال پیش در دانشگاه مشهد تدریس می‌شد، و حال آن که در ظرف این مدت ۴ سال یا ۵ سال من فکر کرده‌ام، کار کرده‌ام، مسائل تازه‌ای به ذهنم رسیده، بنابراین آنچه که از حالا به بعد درباره اسلام‌شناسی می‌گویم به عنوان تکمیل کتاب اسلام‌شناسی خواهد بود، و این که می‌گویم «تکمیل» نه به این معنی است که آنچه را در کتاب اسلام‌شناسی طرح شده بیشتر توجیه یا تفسیر خواهم کرد، بلکه اساساً اسلام‌شناسی‌ای که از الآن شروع می‌کنم، با آن کتاب هیچ شباهتی ندارد، آن، کاری بود جدا و این یک کاریست جدا. هم متدش فرق دارد و هم محتوایش. و باز این که می‌گویم فرق دارد به معنای این نیست که آنچه را خواهم گفت کتاب اسلام‌شناسی را نفی می‌کند، تا کسانی که با کتاب اسلام‌شناسی خیلی مخالفت کردند از این که اعترافی از من بشوند که خود من به آن کتاب اعتقاد ندارم خوشحال بشوند، و حال آن که هر چه می‌گذرد و هر چه اعتقادات بیشتر می‌شود اعتقاد به این کتاب را سخته می‌گردد.

این دوره‌ای که از الآن شروع می‌شود جنبه درس بودنش خیلی زیادتر و کیفیت کلاس بودنش خیلی بیشتر است، چون تا حالا عده زیاد بود، و در کلاس دوسه هزار نفری نمی‌شد به معنای واقعی درس داد، ناچار تا کنون بین درس و کنفرانس تلفیقی می‌کردم برای این که قابل تحمل فهم عموم باشد. اما حالا، هم دانشجویان به‌طور طبیعی انتخاب شده‌اند و هم مقدماتی گذشته است که آمادگی بیشتری برای درس پدید آمده. بنابراین می‌شود یک کار دقیق و

م
،
ب
م
ی
م
که
..
در
نی
یر
و
به
ای
با
سکو
ماره
رضی
شهد
طالبی
بای
با ۲۵۰

خته‌کننده و فشرده‌ای انجام داد. این است که از خلا کلاس درس ما واقعاً به صورت یک کلاس رسمی یا همان شکلی که کلاس را می‌شناسیم خواهد بود. و من از شما خواهم می‌کنم که با همین چشم به این درسها بنگرید و آن را درست به شکل یک کلاس تلقی نکنید، و علاوه بر این آنچه را که در کلاس نمی‌شود بیشتر تشریح کرد با مطالعه‌جانی پیرامون مسائلی که این‌جا مطرح می‌شود نقصی را که خود به‌خود در کلاس وجود دارد تکمیل بفرمایید. لذا بعد از پایان درس در جلسه بحث و انتقاد، کتابهایی را که برای تکمیل آنچه که در این جا به صورت درس گفته می‌شود لازم است مطالعه بشود خواهم گفت.

الآن شکل هندسی هیأت فکری و اعتقادی و تصویر ذهنی عقیده‌ای را که بنا به اعتقاد من یک مسلمان اسلام‌شناس آگاه این قرن (صفائی را که ذکر کردم هیچ کدام بیخودی نیست، چون ممکن است یک انسان مسلمان باشد ولی اسلام‌شناس نباشد، یا اسلام‌شناس باشد اما مال این قرن نباشد، مال قرن یوق باشد!) که نه تنها از اسلام به عنوان یک اعتقاد دینی، بلکه در عین حال به عنوان یک مکتب فکری و به عنوان یک ایدئولوژی دارد، تصویر می‌کنم... (ص ۱۱۱)

